■ شهادت موجب شد جامعه ایرانی - و بلکه جوامعی فراتر از ایران- حاج‌قاسم سلیمانی را دوباره کشف و نسبتی نو با او برقرار کنند. شهادت حاج‌قاسم، جامعه ایران را به نحوی بی‌سابقه متحد کرد. گویی جامعه حس می‌کرد فقط با این اتحاد است که می‌تواند خلأ نبودن حاج‌قاسم را پر کرده و برای خود تکیه‌گاهی جدید فراهم کند

توازن استراتژیک پس از شهید سلیمانی

یادداشت

ادامه از صفحه اول

این یک واقعیت غیرقابل کتمان است که سردار سلیمانی با محبوبیت فوق‌العاده‌ای که در ایران داشت می‌توانست به سرعت از محیط نظامی وارد سیاست شود و اگر چنین می‌کرد، احتمالا هیچ کس توان رقابت با او را نداشت. در ۵ سال گذشته حداقل ۲ بار به طور جدی این بحث در محافل سیاسی مطرح شد که سردار سلیمانی کاندیدای انتخابات ریاست‌جمهوری شود. بار دوم در سال ۱۳۹۶، او مطابق همه نظرسنجی‌ها محبوب‌ترین فرد در میان مردم ایران بود و از این جهت فاصله‌ای بسیار عمیق با بقیه شخصیت‌های سیاسی داشت. با این همه، حاج‌قاسم سلیمانی هرگز به ورود به عرصه سیاست در ایران حتی فکر هم نکرد. وقتی شایعات اوج گرفت، یک جمله بیشتر نگفت و آن این بود که من تا آخر عمر سرباز مردم ایران باقی خواهم ماند. این امر به هیچ‌وجه به این دلیل نبود که حاج‌قاسم اهمیت جایگاه‌های سیاسی بویژه پست قدرتمندی مانند ریاست‌جمهوری در ایران را درک نمی‌کرد یا به آن بی‌توجه بود، اتفاقا موضوع برعکس است و سردار سلیمانی یکی از معدود افراد در ایران بود که عمیقا درک کرده بود وجود یک دولت کارآمد و جهادی تا چه حد می‌تواند به تامین امنیت و گسترش مقاومت کمک کند اما مساله این بود که حاج‌قاسم اولا سربازی برای مردم ایران را رتبه‌ای بسیار بالاتر از پست‌های دولتی برای خود می‌دانست و به این امر حقیقتا ایمان داشت، و ثانیا -که این نکته بسیار مهم است- عمیقا مراقب بود مبادا مقام سربازی او به هرگونه شائبه سیاسی‌کاری یا قدرت‌طلبی آلوده شود. ضمن اینکه سال‌ها مجاهدت و طلب شهادت، فاصله‌ای معنادار میان هدف‌های سردار سلیمانی با هدف‌های عالم سیاست ایجاد کرده بود. حاج‌قاسم بویژه این اواخر آنطور که یارانش شهادت می‌دهند، به طور کامل دل از دنیا بریده بود و به دنبال فرصتی می‌گشت تا جان عزیزش را به مردمی که خود را سرباز آنها می‌دانست تقدیم کند. تمنای شهادت، در دل حاج‌قاسم سلیمانی جایی برای دنیای سیاست باقی نگذاشته بود. از نظرگاهی که او این اواخر تحولات و پدیده‌ها را می‌نگریست و تحلیل می‌کرد، غوغای سیاست ارزشی بیش از بازی کودکانه و گذرای جماعتی از مردمان نداشت که از مسیر اصلی باز مانده‌اند و به حاشیه‌ها و راه‌های فرعی مشغولند.

خلاصه! سردار سلیمانی مقامی بالاتر از همین که داشت، یعنی جهاد مستمر خستگی‌ناپذیر در مقام سرباز رهبری و مردم، نه می‌شناخت و نه در پی آن بود. آخر کار هم وصیت کرد بر مزار او عنوانی جز سرباز ننویسند و با این کار، رتبه سربازی در ایران را به جایگاهی رساند که بی‌گمان در تاریخ ایران بی‌سابقه است.

اصرار بر سربازی مردم و عمل صادقانه و مجاهدانه به وعده‌ای که با رهبری و مردم خویش کرده بود، بتدریج از حاج‌قاسم سلیمانی اسطوره‌ای زنده ساخت. در میان مردم و همان دنیایی که آنها در آن زندگی می‌کنند و بدان مشغولند، راه می‌رفت، با آنها در خوشی و ناخوشی شریک بود، برای‌شان از آنچه می‌دید و می‌دانست سخن می‌گفت، حتی گاه موضع سیاسی هم می‌گرفت اما مردم ایران گویا یک گمشده تاریخی را پیدا کرده باشند، به او در مقام یک قهرمان اسطوره‌گون می‌نگریستند و به این سبب به او تکیه کرده بودند. سرباز قاسم سلیمانی به نوعی تکیه‌گاه درونی در دل‌های ملت ایران بدل شده بود که همین که می‌دیدند هست و به کار خویش مشغول است و هر از گاه عکسی یا ویدئویی از او منتشر می‌شود که در جمع یارانش سخن می‌گوید یا فرزند شهیدی را نوازش می‌کند، برای آنها کافی بود تا قوت قلب پیدا کنند و به زندگی روزمره خود بپردازند. شاید زمانی که سردار سلیمانی در قید حیات بود، چنین توصیفاتی درباره او اغراق‌آلود جلوه می‌کرد اما پس از شهادت او و با این حجم از ابزار عشق و ارادت که به او می‌شود، دیگر هیچ کدام از این حرف‌ها عجیب نیست. در واقع، دیگر هیچ اغراقی درباره حاج‌قاسم اغراق محسوب نمی‌شود و جامعه ایرانی اکنون بحق متمایل است که همچنان به او در مقام یک اسطوره تکیه کند. تبدیل شدن به یک تکیه‌گاه مورد اجماع همه طبقات جامعه در ایران، از حاج‌قاسم یک رهبر اجتماعی بی‌بدیل ساخته بود که در مواقع دشواری، سرمایه اجتماعی خود را به میدان می‌آورد و گره‌های ظاهرا ناگشودنی را می‌گشود. حضور او در میان سیل‌زدگان خوزستانی که در ابتدای سال ۹۸ می‌رفت به یک بحران بی‌سابقه در ایران تبدیل شود، صحنه‌هایی تاریخی خلق کرد که هرگز از یادها نخواهد رفت. مردمی که به حرف هیچ مسؤول و مقامی اعتماد نداشتند، به یک کلمه اشارت حاج‌قاسم خانه‌های خود را ترک کردند و از کرده خود خشنود بودند. این ترکیب اسطوره و واقعیت که از فرمول جادویی ترکیب جهاد و تقوا نشأت می‌گرفت، باعث شد سردار سلیمانی از همه مرزهایی که به اشکال مختلف درون جامعه ایران کشیده شده بود فراتر برود و نمادی ملی خلق کند که جامعه ایران در همه تاریخ خود آرزومند داشتن آن بوده است.

■ **قاسم سلیمانی به مثابه شهید**

و در نهایت باید درباره حاج‌قاسم سلیمانی به عنوان یک شهید هم سخن گفت. هنوز زمانی طولانی لازم است تا روشن شود شهید قاسم سلیمانی واقعا کیست و چه کارهایی از او ساخته است. وصیتنامه شهید سلیمانی سندی تاریخی است که نشان می‌دهد او خود نیز واقف بوده پس از شهادت، دورانی جدید از حیات مبارک او آغاز می‌شود و این وصیتنامه را در مقام مانیفست این دوران جدید نقش‌آفرینی نوشته است. وقتی وصیتنامه را می‌خوانید کاملا پیداست با مردی مواجهید که می‌داند پس از شهادت، مرتبتی یگانه در ذهن مردم خواهد داشت و می‌تواند از جایگاه یک رهبر ملی با آنها سخن بگوید و مطمئن باشد بخش‌های بزرگی از جامعه صرف نظر از تفاوت‌های سیاسی و اعتقادی گاه فاحشی که با همدیگر دارند، سخنان او را به سمع قبول خواهند شنید.

در نخستین مرتبه از تحلیل، شهادت، او را از یک شخص به یک نماد ازلی و ابدی تبدیل کرد که برای همیشه در حافظه تاریخی مردم ایران خواهد ماند. این نماد چشمه‌ای خواهد بود که جامعه در همه مشکلات، دشواری‌ها و گرفتاری‌های خود به آن مراجعه می‌کند و از آن سیراب می‌شود. این نماد به مردم ایران می‌آموزد آنچه در متون دینی و تاریخی درباره وجود مردانی بزرگ که تاریخ را تغییر داده‌اند به آنها گفته شده، حقیقتی بوده که همین حالا هم در جریان است و نسل آن مردان بزرگ تا روزگار خود آنها امتداد یافته است. اینکه یک قاسم سلیمانی وجود داشته، تضمین‌کننده این است که حاج‌قاسم‌ها باز هم وجود خواهند داشت یا حتی وجود دارند و فقط باید آنها را کشف کرد و تا زنده‌اند قدر دانست. این سخن کمی تلخ است اما احتمالا به حقیقتی مهم اشاره دارد که شهید قاسم سلیمانی کارکردهایی خواهد داشت -و در همین مدت کوتاه شمه‌هایی از آن را نشان داده- که سردار قاسم سلیمانی واجد آن کارکردها نبود. این حقیقتی است که روزهای اول شاید نوعی دل خوش کردن و تسلای خاطر تلقی می‌شد اما بتدریج و پرده به پرده، در حال رونمایی است.

آمریکایی‌ها تصور می‌کردند با شهادت ایشان پل ارتباطی میان گروه‌های مقاومت تخریب خواهد شد. اگرچه سردار سلیمانی نقشی بی‌بدیل در ایجاد هماهنگی سطح بالا میان گروه‌های مقاومت ایفا می‌کرد اما این انتظار آمریکا ریشه در ناآگاهی عمیق آنها از مکانیسم‌های درونی محور مقاومت بویژه سازمان کار نیروی قدس دارد

در مرتبه دوم، مساله این است که شهادت موجب شد جامعه ایرانی -و بلکه جوامعی فراتر از ایران- حاج‌قاسم سلیمانی را دوباره کشف و نسبتی نو با او برقرار کنند. شهادت حاج‌قاسم، جامعه ایران را به نحوی بی‌سابقه متحد کرد. گویی جامعه حس می‌کرد فقط با این اتحاد است که می‌تواند خلأ نبودن حاج‌قاسم را پر کرده و برای خود تکیه‌گاهی جدید فراهم کند. این اتحاد درست در زمانی ایجاد شد که ناآرامی‌های آبان ۹۸ بیم آن را ایجاد کرده بود که شکاف‌هایی خطرناک جامعه ایرانی را تجزیه کند و در این زمانه پرخطر به توان ایستادگی و تاب‌آوری آن در مقابل دشواری‌های اقتصادی و فشار خارجی آسیب بزنند.

در مرتبه سوم، شهادت سردار سلیمانی هیجانی بی‌سابقه در ایران ایجاد کرد که شاید هرگز نمونه‌ای مشابه آن دیده نشده است. تا پیش از شهادت سردار سلیمانی تمام نظرسنجی‌ها نشان می‌داد جامعه ایرانی به هیچ‌وجه وارد شدن به یک درگیری نظامی را بویژه با آمریکا نمی‌پذیرد و از سیاستمداران می‌خواهد چنان تصمیم بگیرند و عمل کنند که این ریسک حداقل شود. شاید حتی بخشی از محبوبیت بسیار بالای حاج‌قاسم هم به این دلیل بود که مردم او را یکی از عوامل اصلی قدرتمندشدن ایران و در نتیجه کاهش ریسک درگیری نظامی می‌دانستند. شهادت حاج‌قاسم در مدت زمانی کمتر از چند روز مردم ایران را زیر و رو کرد. مردمی که تا پیش از آن اجتناب از جنگ را یک هدف غیرقابل گذشت می‌دانستند، به یکباره خواهان انتقام نظامی سخت از آمریکا شدند و وقتی به آنها گفته می‌شد این کار خطر جنگ را در پی دارد، در نظرسنجی‌ها می‌گفتند این مساله برای آنها هیچ اهمیتی ندارد. اینکه میلیون‌ها نفر از مردم یک شب بخوابند و وقتی بیدار می‌شوند احوال آنها کاملا دگرگون شده باشد، پدیده‌ای بسیار نادر در طول تاریخ است که می‌توان آن را مقدمه تحولاتی بسیار بزرگ در نظر گرفت و این اتفاقی بود که با شهادت سردار سلیمانی رخ داد و در تشییع او برای جهانیان به نمایش گذاشته شد. با اینکه حمله نظامی به عین‌الاسد از حیث نظامی یک اتفاق خارق‌العاده محسوب می‌شد اما مردم ایران هنوز حس می‌کنند این حمله در قیاس با جنایتی که ترامپ با به شهادت رساندن سردار سلیمانی مرتکب شده، اقدامی کوچک -و به تعبیر رهبر معظم انقلاب اسلامی فقط یک سیلی- بوده و از همین رو همچنان هر اقدام ریسکی دیگری در مقابل آمریکا را اگر تنبیه آمریکا به سبب این جنایت باشد، هم می‌پذیرند و از آن استقبال می‌کنند و هم آماده پرداخت هزینه‌های آن هستند.

در مرتبه چهارم، شهادت سردار سلیمانی به خلق نیرویی بسیار عظیم در ایران و در منطقه انجامید که باعث شد هدف‌گذاری بزرگی همچون اخراج آمریکا از منطقه کاملا واقعی و دست‌یافتنی جلوه کند. مردم حس می‌کردند شهید سلیمانی به آنها نیرویی اعطا کرده که نمی‌ارزد آن را صرف کاری کوچک‌تر از اخراج کامل آمریکا از منطقه بکنند و به همین دلیل هم هست که می‌توان گفت اخراج آمریکا از منطقه اکنون یک برنامه ملی در ایران است که توسط نسل‌های متمادی و در طی سال‌های طولانی تعقیب خواهد شد و در واقع ماموریتی است که جامعه آن را بر عهده نظام قرار داده و تحقق آن را مطالبه خواهد کرد.

■ **تغییرات توازن استراتژیک پس از شهادت سردار سلیمانی**

حاج‌قاسم سلیمانی در زمان حیات خود، به کمک محور مقاومت، یک نظم استراتژیک بسیار ویژه ایجاد کرده بود که عمدتا از طرز فکر خاص و متمایز او درباره ماهیت، اهداف، توانمندی‌ها و سازمان کار دشمن و نحوه مقابله با آن، سرچشمه می‌گرفت. آمریکا و اسرائیل سال‌های طولانی همه ابزارهای ممکن را برای صدمه زدن به این نظم راهبردی بسیج کردند اما آنچه در عمل رخ می‌داد این بود که پایه‌های این نظم راهبردی روز به روز مستحکم‌تر می‌شد و اهداف غایی آن یعنی اخراج آمریکا از منطقه، حاکم کردن مردم منطقه بویژه مظلومان و ستم‌دیدگان بر سرنوشت خویش و سوق دادن اسرائیل به سمت نابودی حتمی، هر چه بیشتر در دسترس قرار می‌گرفت. آمریکا و اسرائیل تلاش کردند با ترور حاج‌قاسم از ورود این نظم راهبردی به مرحله نهایی جلوگیری کنند و حال سوال این است: آیا در این کار موفق شده‌اند؟

این نظم راهبردی بر چند اصل ویژه مبتنی است که باید دید هر یک از آنها با شهادت سردار سلیمانی چگونه تغییر کرده است.

قبل از هر چیز، این نظم، مردم منطقه را در قالب گروه‌های مقاومت -که مستقل، آموزش‌دیده، مجهز و نیرومند بار آمده‌اند- برای مقابله با آمریکا توانمند کرده است. بر خلاف آمریکا که ژئوپلیتیک مدنظر خود در منطقه را اساسا بر دوش گروه‌های مزدور غرب‌گرا یا دولت‌های وابسته قرار داده، نظم مقاومتی ایجاد شده از سوی سردار سلیمانی مردم را در تمام لایه‌های اجتماعی به عنوان مواد و مصالح ایجاد نظم جدید به خدمت می‌گیرد. تمام گروه‌های مقاومت که حاج‌قاسم به شکل‌گیری آنها کمک کرده، گروه‌هایی عمیقا مردمی هستند؛ به این معنا که از دل مردم سرزمین‌های خود برآمده‌اند و بر اعتقاد و ایثار آنها متکی هستند و متقابلا نیز علاوه بر کارکردهای جهادی، خود را متولی خدمتگزاری به همین مردم می‌دانند. این گروه‌ها به سبب اتکای وسیع به لایه‌های مختلف مردم، در وهله اول توانستند مشروعیت مردمی حکومت‌های وابسته به آمریکا را به طور موثر به چالش بکشند و در مواردی آنها را به تسلیم در مقابل خواسته‌های خود وادارند، و النهایه در مواردی آنها را یا کنار بزنند (مانند یمن) یا چنان ضعیف کنند که چاره‌ای جز ملاحظه مردم و گروه‌های مقاومت را نداشته باشند (مانند لبنان) یا خود در مقام دولت‌سازی برآیند (مانند غزه و عراق). مردم‌پایگی نظم مقاومتی که حاج‌قاسم ایجاد کرد، یک رکن اساسی در معادله قدرت در خاورمیانه است. در مواجهه با دولت‌هایی که روز به روز غنای ایدئولوژیک، پایگاه اجتماعی و حتی کارکردهای رفاهی خود را بیشتر از دست می‌دهند و به دسته مزدوران گوش به فرمان واشنگتن تقلیل پیدا می‌کنند، ظهور و تکامل این گروه‌های مردم‌پایه سمی مهلک است. آمریکا نخست از طریق فشار دولت‌های غرب‌گرا سعی کرد این گروه‌ها و روابط آنها با پایگاه اجتماعی‌شان را تضعیف کند اما این دولت‌ها ضعیف‌تر و ناکارآمدتر از آن بودند که از عهده این کار برآیند. بعد تلاش کرد از طریق تلفیق فشار تروریسم (داعش و گروه‌های وهابی) با تحریم اقتصادی گروه‌های مقاومت را فلج کرده یا آنها را با پایگاه اجتماعی‌شان درگیر کند - در اینجا هدف این بود که گروه‌های مقاومت به عنوان عامل اصلی فلاکت اقتصادی مردم تصویر شوند- اما این گروه‌ها منعطف‌تر و هوشمندتر از آن بودند که در این دام گرفتار شوند و به روش‌های مختلف هم تحریم‌ها را دور زدند و هم از تهدید مواجهه با گروه‌های تروریستی، فرصتی برای قوی‌تر شدن، ایجاد اتحاد بیشتر با برادران خود در گروه‌های دیگر و افزودن بر تجربه‌ها و مهارت‌های جنگی خود ساختند. در آخرین فاز از این پروژه، آمریکا سعی کرد از طریق یک تلاش وسیع و بشدت برنامه‌ریزی شده و سازمان‌یافته، این گروه‌ها را با بخش‌هایی از جوانان کشورهای خود که از رنج کشیدن و بی‌آیندگی به ستوه آمده بودند درگیر کند. بحران‌های چند ماه گذشته در عراق و لبنان آخرین ترفند آمریکا برای درگیر کردن مقاومت با مردم و ضعیف کردن مقاومت به دست مردم بود. در این فقره آخر حاج‌قاسم با صحنه پیچیده‌تری روبه‌رو شد و در حال توسعه دادن امکاناتی جدید برای مدیریت آن بود که موعد شهادت فرا رسید. اطلاعات اندک موجود نشان می‌دهد آمریکایی‌ها با این پیش‌فرض که محور مقاومت درون خود زمینگیر و با مردم خویش درگیر شده و این به عقبه مردمی آن آسیب جدی رسانده، تصمیم گرفتند جنایت ترور سردار سلیمانی را مرتکب شوند. به عبارت دیگر، ظاهرا داستان از این قرار بوده که آمریکا محاسبه کرده بود درگیری و اعتراضات مردمی مقاومت را ضعیف کرده و در این وضعیت اگر یک اقدام بزرگ علیه آن انجام شود، مقاومت نه تنها در موقعیتی نخواهد بود که به آن یک واکنش قوی نشان بدهد، بلکه ناآرامی‌های درونی آن و درگیری‌اش با جامعه بیشتر هم می‌شود. آمریکا بر اساس این تئوری و با چنین مفروضاتی آن شب سیاه را رقم زد. بقیه ادعاهایی که مقام‌های آمریکایی درباره برنامه‌ریزی سردار سلیمانی برای حمله به سفارتخانه‌های آمریکا یا جاهایی شبیه به آن مطرح کرده‌اند، مهملاتی بیش نیست که آن را حتی در آمریکا هم جدی نگرفته‌اند. تحلیل تحولات پس از شهادت سردار سلیمانی نشان می‌دهد این تحلیل بسیار خام بوده و به نتایجی معکوس انجامیده است. شهادت سردار سلیمانی اتحاد ایران و عراق را که گمان می‌رفت در لایه اجتماعی کمی آسیب دیده، تقریبا یک‌شبه ترمیم کرد. گروه‌های مقاومت عراقی را نیز یکپارچه کرد و اختلاف‌های آنها را به حداقل تقلیل داد. بویژه شهادت ابومهدی المهندس در کنار حاج‌قاسم به عراقی‌ها یادآوری کرد نباید دوست را با دشمن اشتباه بگیرند و دشمن همان است که از جنایت علنی علیه میهمان آنها در حالی که از جانب یک مقام رسمی نظامی عراق همراهی می‌شود، هیچ ابایی ندارد. تشییع سردار سلیمانی در عراق و بعد تداوم این تشییع در ایران که به حماسه‌ای تاریخی در تهران انجامید، ۲ ملت ایران و عراق را یکپارچه و هدفی مشترک به نام اخراج آمریکا از منطقه را برای آنها تعریف کرد. پس از شهادت حاج‌قاسم، دیگر فتنه‌های مردمی در عراق و لبنان پا نگرفت، حزب‌الله به سرعت در لبنان بر اوضاع مسلط شد و اکنون دولت در لبنان دقیقا به همان اندازه که آمریکا از آن نگران بود با حزب‌الله هماهنگ است. در عراق هم برای نخستین‌بار سیاستمداران عراقی به خروج آمریکا از این کشور رای دادند و از آن روز که این مصوبه از تایید پارلمان گذشته، اماکن و تاسیسات وابسته به آمریکا در عراق یک شب هم آرامش نداشته‌اند. این نتایج، داغ شهادت سردار سلیمانی را تسکین نمی‌دهد اما نشان‌دهنده شکل‌گیری روندهای جدیدی است که شاید در دوران حیات ایشان هرگز نمی‌توانست به این سادگی و در زمانی چنین کوتاه شکل بگیرد.

آمریکا همچنین امیدوار بود با شهادت حاج‌قاسم مقاومت لااقل در ۲ حوزه، ضربه اساسی ببیند، لیکن جریان امور نشان‌دهنده این است که اوضاع در این موارد هم به عکس خواست آمریکا پیش می‌رود.

نخست، آمریکایی‌ها تصور می‌کردند با شهادت ایشان پل ارتباطی میان گروه‌های مقاومت تخریب خواهد شد. اگرچه سردار سلیمانی نقشی بی‌بدیل در ایجاد هماهنگی سطح بالا میان گروه‌های مقاومت ایفا می‌کرد اما این انتظار آمریکا ریشه در ناآگاهی عمیق آنها از مکانیسم‌های درونی محور مقاومت بویژه سازمان کار نیروی قدس دارد. تصور آمریکا این بود که ارتباطات میان گروه‌های مقاومت و طرح‌ریزی راهبردی برای آنها بشدت وابسته به شخص حاج‌قاسم سلیمانی است. آنچه آنها در نظر نگرفته بودند و اکنون بتدریج در حال فهم آن هستند، این است که حاج‌قاسم در طرح‌ریزی‌های راهبردی، مجری اراده رهبر معظم انقلاب اسلامی بود و این اجرا را هم نه به تنهایی، بلکه با اتکا به شبکه‌ای عظیم از نیروهای میانی انجام می‌داد که همه آنها دست‌نخورده باقی مانده‌اند و با انگیزه و حرارتی افزون‌تر به کار خویش مشغولند. اگر بخواهم تعبیری از سیدحسن نصرالله وام بگیرم، می‌توان به جمله‌ای اشاره کرد که او پس از شهادت سید ذوالفقار گفت با این مضمون که مقاومت در این سال‌ها یک نسل فرمانده تربیت کرده و بر خلاف تصور دشمن به هیچ‌وجه شخص‌محور اداره نمی‌شود. از قضا شهادت سردار سلیمانی محور مقاومت را به اتحادیه گروه‌های یکپارچه مقاومت تبدیل کرد که با هم عهد کردند تمام امکانات خود را برای ضربه زدن به آمریکا، اسرائیل و سعودی به نحو هماهنگ بسیج کنند و آمریکا اکنون نشانه‌های کوچکی از طلیعه این روند جدید را مشاهده می‌کند. شهادت حاج‌قاسم، انگیزه انتقام از آمریکا و ضربه زدن به اسرائیل را به سلول به سلول و فرد به فرد گروه‌های مقاومت منتقل کرد و اکنون انگیزه‌های خودجوش و بسا خارج از کنترلی شکل گرفته که بسیاری از آنها حتی اگر اراده‌ای هم باشد، قابل مهار نخواهد بود و آمریکا باید هر لحظه منتظر دریافت ضربه‌های جدید از سوی بازیگرانی ناشناخته باشد که نزد خود عهد کرده‌اند انتقام این خون را بستانند.

سال‌ها مجاهدت و طلب شهادت، فاصله‌ای معنادار میان هدف‌های سردار سلیمانی با هدف‌های عالم سیاست ایجاد کرده بود. حاج‌قاسم بویژه این اواخر آنطور که یارانش شهادت می‌دهند، به طور کامل دل از دنیا بریده بود و به دنبال فرصتی می‌گشت تا جان عزیزش را به مردمی که خود را سرباز آنها می‌دانست تقدیم کند. تمنای شهادت، در دل حاج‌قاسم سلیمانی جایی برای دنیای سیاست باقی نگذاشته بود

حوزه دومی که آمریکا گمان می‌کرد با شهادت سردار سلیمانی ضربه جبران‌ناپذیر خواهد خورد، توان طرح‌ریزی عملیات‌های بزرگ توسط محور مقاومت است. تصور آمریکا این بود عملیات‌های بزرگ و مشترک میان گروه‌های مقاومت متکی به حضور شخص سردار سلیمانی است و بدون آن طرح‌ریزی این عملیات‌ها مختل خواهد شد. آینده نزدیک به آمریکایی‌ها نشان خواهد داد در این محاسبه چقدر بر خطا بوده‌اند. از قضا شهادت سردار سلیمانی همه گروه‌های مقاومت -و بلکه فراتر از آنها، گروه‌هایی دیگر را که شاید هرگز کسی گمان نمی‌کرد داوطلبانه مایل باشند به مقاومت ضدآمریکایی ملحق شوند- بر سر یک عملیات بسیار بزرگ یعنی اخراج آمریکا از منطقه متفق کرده است و سازمان کاری به این عملیات بخشیده که متکثر، متنوع، مبتنی بر تصمیم‌های خرد ولی شدیدا همگرا و بسیار خودانگیخته و عمیقا داوطلبانه است. ضربه زدن به آمریکا، اکنون نه هدف آخر، بلکه هدف روتین مقاومت شده و حتی کسانی که به طور سازمانی دست‌شان به مقاومت نمی‌رسد آماده‌اند در این زمینه پیش‌قدم شوند.

میراث حاج‌قاسم سلیمانی اکنون به پشتوانه‌ای چون خون مطهر او متکی است و از آن تغذیه می‌کند و لذا با اطمینان می‌توان گفت خیلی زود خلأ وجود آن مرد بزرگ را جبران خواهد کرد. در دل این میراث عظیم و مقدس، مردانی در تکاپو هستند که سجاده‌نشینی و تقوا و تهجد را با شجاعت و جنگاوری و جهاد در هم آمیخته‌اند و وقتی این همنشینی مقدس رخ بدهد، حاج‌قاسم‌ها ظهور خواهند کرد. آمریکا با شهادت سردار سلیمانی، کارخانه تولید سلیمانی‌ها را فعال کرده و بزودی خواهد دید این کارخانه عظیم، چه محصولات شگفتی به بار می‌آورد.